

## دیدگاه فرگه درباره این‌همانی با التفات به کتاب مفهوم‌نگاشت و مقاله «درباب معنا و دلالت»

طالب جابری\*

### چکیده

«این‌همانی» یکی از مهم‌ترین و درعین‌حال بحث‌برانگیزترین مسائل مطرح‌شده در آثار فرگه است. در این مقاله دیدگاه او درباب این موضوع و شرح و نقد تفسیرهای مختلف از آن را بررسی خواهیم کرد. پرسش اصلی ما این است که این‌همانی بین چه عناصری برقرار می‌شود. ابتدا دیدگاه فرگه را درباره این‌همانی در مفهوم‌نگاشت توضیح می‌دهیم. از آن‌جاکه تأملات نهایی فرگه درباره این‌همانی در اثر شناخته‌شده دیگریش یعنی «معنا و دلالت» مطرح می‌شود، در بخش بعد مفهوم این‌همانی را در این مقاله شرح می‌دهیم. در نوشته کنونی هدف نقد نظر فرگه نیست، بلکه پیش‌از آن مقصود ما فهم نظر فرگه است، زیرا تنها در این صورت می‌توان مسائل مهمی هم‌چون ماهیت عدد در مبانی علم حساب و تناقض‌نماهای مطرح‌شده از سوی راسل در نسبت با اصل موضوعه پنجم فرگه در قوانین علم حساب را دریافت.

کلیدواژه‌ها: فرگه، این‌همانی، محتوا، دلالت، معنا.

### ۱. مقدمه: مفهوم‌نگاشت

فرگه در مقدمه کوتاه کتاب مفهوم‌نگاشت (*Begriffsschrift*) میان دو گونه پژوهش تمایز می‌نهد: پژوهش نخست درباره این پرسش است که ما چگونه توانسته‌ایم به تدریج به یک گزاره دست پیدا کنیم و پژوهش دوم در این باره است که در نهایت چه بنیادهای مطمئن و مستحکمی را می‌توان برای آن گزاره ارائه کرد. به نظر فرگه افراد مختلف احتمالاً به پرسش

\* دانشجوی دکتری فلسفه غرب، دانشگاه تهران، talebjaberi@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۷/۳۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۵

نخست پاسخ‌های متفاوتی خواهند داد، اما پرسش دوم متعین‌تر است و پاسخ به آن به ماهیت درونی گزاره گره خورده است (Frege 1879). حال به عقیده او حقایقی که به استدلال نیازمندند دو دسته‌اند: الف) آن‌هایی که اثباتشان تنها به نحو منطقی محض ممکن است؛ ب) آن‌هایی که اثباتشان باید بر واقعیات تجربی تکیه کند (ibid.). پس از این مقدمات فرگه هدف مشخص خود را از پژوهشی که در مفهوم‌نگاشت در پیش گرفته است بیان می‌کند. او نخست یک ریاضی‌دان است و مسائلی را دنبال می‌کند که به همین حوزه مربوط می‌شوند. فرگه پرسش خود را چنین عنوان می‌کند: «تنها با استفاده از استنتاج‌های قیاسی تا کجا می‌توان در علم حساب پیش رفت، صرفاً با تکیه بر آن قوانین اندیشه که از همه خواص جزئی برترند» (ibid.). او ادامه می‌دهد که نخستین گامی که در این زمینه برداشته است تقلیل مفهوم ترتیب در یک دنباله به توالی منطقی و از آنجا حرکت به سوی توضیح مفهوم عدد بوده است. اما ابهام‌های موجود در زبان روزمره و پایین بودن میزان دقت آن برای تحقق هدفی که فرگه دنبال می‌کند به مانعی بزرگ در مسیر پژوهش‌های او تبدیل می‌شود (ibid.). از همین جاست که فرگه تصمیم می‌گیرد برای آزمودن اعتبار زنجیره‌های استنتاج یک «زبان فرمولی اندیشه محض» (Formelsprache des reinen Denken) را بیافریند تا به زعم خودش بر سلطه واژه‌ها بر روح انسان خاتمه دهد (ibid.). آنچه فرگه می‌خواست ساختاری برای ارائه تمام اثبات‌های ریاضی بود، به نحوی که مانع از استدلال نادرست شود (Dummet 1973). فرگه، با تشبیه این زبان صوری به میکروسکوپ و زبان روزمره به چشم، محدوده کارآمدی آن را مشخص می‌کند. زبان صوری مفهوم‌نگاشت اختراعی در جهت اهداف علمی معین است و نباید به این دلیل که مناسب اهداف دیگر نیست آن را تقبیح کرد (Frege 1879). یکی از قطعات این میکروسکوپ نشانه این‌همانی است. فرگه از همان نخستین جست‌وجوهای منطقی‌اش در مفهوم‌نگاشت این را حقیقتی انکارناپذیر می‌دانست که این‌همانی یکی از نشانه‌های بسیار مهم است، که بدون آن منطق هم‌چون یک نظام کلی استدلال کامل نخواهد بود. صدق یک جمله این‌همانی امکان‌گذار میان قضایا را طی ارائه یک برهان از طریق جانشینی فراهم می‌کند (May 2001).

## ۲. این‌همانی در مفهوم‌نگاشت

فرگه در فصل نخست کتاب مفهوم‌نگاشت با عنوان «توضیح نشانه‌ها» (Erklärung der Bezeichnungen) آن دسته از نشانه‌هایی را تعریف می‌کند که به زعم او دلالت مشخص و

معینی دارند. او در بند نخست این فصل از مفهوم‌نگاشت نشانه‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند: دستهٔ نخست همان حروف‌اند که نمایان‌گر توابع یا اعدادی‌اند که هنوز نامتعیین (Unbestimmt) هستند و وظیفهٔ اصلی‌شان بیان کلیت است.<sup>۱</sup> برای نمونه:  $(a+b)c = ac + bc$ . نشانه‌های دستهٔ دوم هرکدام معنای خاص خودشان را دارند، از جمله: +، -، ۱، ۲،  $\sqrt{\quad}$ . پس از این، فرگه نشانه‌هایی هم‌چون حکم، نفی، و این‌همانی را شرح و توضیح می‌دهد. نشانهٔ این‌همانی در بند هشتم از فصل نخست، با عنوان «این‌همانی محتوا» (Inhaltsgleichheit)، معرفی می‌شود. دریافت فرگه از اهمیت جملات این‌همانی، به‌ویژه در عقایدش دربارهٔ منطق و عدد، باوجود تذکرات و تبصره‌هایی که در طول دوره‌ای ۳۵ ساله از ۱۸۷۹ تا ۱۹۴۱ بر آن افزوده شد، ثابت ماند. این اهمیت در فهم او از این مطلب ریشه داشت که برای حصول کلیت موردنیاز در یک نظام منطقی معرفی یک نشانهٔ این‌همانی در کتاب مفهوم‌نگاشت ضروری بود (ibid.). مفسران مختلف، در تمام مباحث و نقدهایی که دربارهٔ جایگاه این‌همانی نزد فرگه و تفسیر آن مطرح کرده‌اند، همگی به بند هشتم از کتاب مفهوم‌نگاشت توجه بسیاری داشته‌اند؛ اول به این دلیل که این کتاب نخستین اثر مهم فرگه محسوب می‌شود و دوم به این دلیل که او در آن یک بند مجزا را به تعریف و توضیح نشانهٔ این‌همانی اختصاص داده است. به همین سبب و به‌منظور جلوگیری از نقل مکرر آن، ترجمهٔ کامل این بند را در ادامه می‌آوریم:

این‌همانی محتوا، با شرطیت (conditionality/ Bedingtheit) و نفی (Verneinung) از این جهت تفاوت دارد که به نام‌ها مربوط می‌شود نه محتواها. درحالی‌که در جاهای دیگر نشانه‌ها تنها نماینده و جانشین<sup>۲</sup> محتوایشان‌اند، به‌نحوی که هر ترکیبی که در آن وارد می‌شوند تنها نسبتی میان محتواهای مربوط به آن‌ها را بیان می‌کنند، هنگامی که توسط نشانهٔ این‌همانی محتوا با هم ترکیب شوند، ناگهان نماینده و جانشین خودشان می‌شوند؛ زیرا بدین نحو آن وضعیتی اظهار می‌شود که دو نام محتوای یکسانی دارند. بنابراین معرفی نشانه‌ای برای این‌همانی محتوا ضرورتاً سبب دوگانگی (bifurcation/ Zwiespältigkeit) دلالت همهٔ نشانه‌ها می‌شود: بدین صورت که [نشانه‌های یک‌سان] گاه نشان‌دهندهٔ خودشان‌اند و گاه محتوایشان. این مطلب در نگاه نخست این گمان را برمی‌انگیزد که مسئله در این‌جا تنها به بیان (Ausdruck/ expression) مربوط می‌شود، نه به اندیشه (Denken)، و بنابراین نیازی به نشانه‌های گوناگون برای محتوایی یک‌سان و هم‌چنین نیازی به هیچ نشان‌های برای این‌همانی محتوا نداریم. با ارائهٔ مثالی از هندسه روشن خواهیم کرد که چنین برداشتی توهمی پوچ

است. فرض کنید نقطه ثابت  $A$  بر محیط دایره‌ای قرار دارد، و خطی مستقیم [از این نقطه] به دور آن می‌چرخد. هنگامی که این خط قطری را تشکیل می‌دهد، نقطه تقاطع دیگر آن را با دایره که مقابل  $A$  قرار دارد  $B$  می‌نامیم. حال به‌طور کلی نقطه تقاطع این خط مستقیم را با محیط دایره، با توجه به موقعیت این خط در هر زمان دیگری،  $B$  می‌نامیم؛ این نقطه به‌گونه‌ای است که تغییرات پیوسته در موقعیت آن همواره با تغییرات پیوسته در موقعیت آن خط مستقیم مطابق‌اند. پس نام  $B$ ، تازمانی که موقعیت خط معین نشده است، بر امری نامعین دلالت دارد. حال می‌توان این پرسش را مطرح کرد: چه نقطه‌ای مطابق با موقعیت خط است، آن‌گاه که بر قطر دایره عمود می‌شود؟ پاسخ این خواهد بود: نقطه  $A$ . بنابراین نام  $B$  در این مورد همان محتوای نام  $A$  را دارد؛ باین‌همه نمی‌توانستیم از آغاز یک نام را به‌کار ببریم، زیرا چنین عملی تنها پس از ارائه پاسخ موجه می‌شود. یک نقطه واحد به دو طریق متعین شده است:

۱. بی‌واسطه در شهود؛

۲. به‌مثابه نقطه  $B$  که به خط مستقیم عمود بر قطر دایره تعلق دارد.

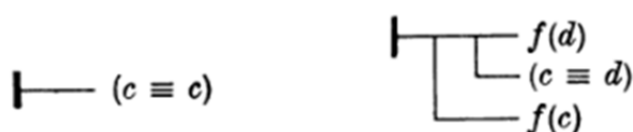
هرکدام از این طرق تعین (Bestimmungsweise) با نام ویژه‌ای مطابقت دارند. بنابراین ضرورت نشانه‌ای برای این‌همانی محتوا بر این ملاحظات مبتنی است: محتوایی یک‌سان می‌تواند از طرق گوناگون به‌تمامی متعین شود؛ اما این‌که در موردی خاص توسط دو طریق تعین در واقع امری یک‌سان داده شده است محتوای یک حکم را تشکیل می‌دهد. پیش از این حکم، باید مطابق با آن دو طریق تعین دو نام متمایز را به آن‌چه بدین ترتیب تعین می‌یابد نسبت دهیم. برای بیان این حکم به نشانه این‌همانی محتوا برای پیوند دادن آن دو نام نیاز داریم. از این‌جا نتیجه می‌گیریم که وجود نام‌های متمایز برای محتوایی یک‌سان همواره مسئله‌ای صرفاً صوری و بی‌اهمیت نیست، بلکه این مسئله (اگر هرکدام [این نام‌ها] به‌طریق تعینی خاص گره خورده باشند) به ذات خود موضوع مربوط می‌شود. در این صورت، حکمی که موضوع آن این‌همانی محتواست به‌معنای کانتی [یک حکم] تألیفی است. یک دلیل فرعی‌تر برای معرفی نشانه این‌همانی محتوا این است که گاه معرفی یک کوتاه‌نوشت به‌جای بیانی بلند مناسب به‌نظر می‌رسد. در نتیجه باید این‌همانی محتوای کوتاه‌نوشت و صورت اصلی را اظهار کنیم.

اکنون<sup>۳</sup>:

$$\vdash (A \equiv B)$$

بر این دلالت دارد<sup>۴</sup> که: نشانه  $A$  و نشانه  $B$  محتوای مفهومی (begrifflichen Inhalt) یک‌سانی دارند، به‌گونه‌ای که همواره می‌توان  $B$  را به‌جای  $A$  گذاشت و برعکس (Frege 1879).

علاوه بر این بند، فرگه هم‌چنین در بندهای ۲۰ و ۲۱ دو قانون بنیادی این‌همانی محتوا را عنوان می‌کند. بیان قانون نخست چنین است که: «وضع واقعی که در آن محتوای  $c$  با محتوای  $d$  این‌همان باشد و در آن  $f(c)$  اثبات و  $f(d)$  نفی شود روی نمی‌دهد» (ibid.). بیان قانون دوم چنین است که: «محتوای  $c$  با محتوای  $c$  این‌همان است» (ibid.). صورت‌های نمادین این دو قانون در نمادگذاری مفهوم‌نگاشت به‌ترتیب چنین است:<sup>۵</sup>



قانون نخست می‌گوید: اگر حکمی داشته باشیم که این‌همانی محتوای دو نشانه را بیان کند، برای مثال اگر:  $c \equiv d$ ، آن‌گاه می‌توان از  $f(c)$  و  $f(d)$  را نتیجه گرفت. در این‌جا درحقیقت قسمت پایانی بند هشتم مفهوم‌نگاشت به‌نحو نمادین بیان می‌شود.

حال جملات زیر را در نظر بگیرید:

الف: زهره یک سیارهٔ گرم است؛

ب: زهره ستارهٔ شام‌گاه است؛

ج: زهره زهره است؛

د: ستارهٔ شام‌گاهی ستارهٔ صبح‌گاهی است.

نخستین نکته‌ای که باید در مبحث جملات این‌همانی به آن توجه داشته باشیم تفاوتی است که میان دو کاربرد فعل «است» وجود دارد. «است» هم می‌تواند در نقش رابط در جملات موضوع - محمولی عمل کند، و هم در جملات این‌همانی نشان‌دهندهٔ این‌همانی دو طرف جمله باشد. بنابراین، از میان چهار جملهٔ بالا، جملهٔ الف یک جملهٔ این‌همانی محسوب نمی‌شود. در جملهٔ الف، محمولی به موضوعی نسبت داده شده است، یا به بیان فرگه‌ای، زهره یکی از مصادیق مفهوم «یک سیارهٔ گرم بودن» است. اما در مورد جملات ب، ج، و د وضعیت چگونه است؟ نام‌های «زهره»، «ستاره شام‌گاهی»، و «ستاره صبح‌گاهی» در جملات این‌همانی در چه نقشی ظاهر می‌شوند؟ به عبارت دیگر، این‌همانی میان چه عناصری برقرار می‌شود؟

فرگه در آغاز بند هشتم مفهوم‌نگاشت به این پرسش پاسخ می‌دهد. او تفاوت نشانهٔ این‌همانی را با نشانه‌های شرطیت و نفی در این می‌داند که این‌همانی برخلاف آن‌ها نسبتی

میان نام‌هاست و نه میان محتواها.<sup>۶</sup> نام‌ها در جملاتی غیر از این‌همانی‌ها نماینده و نشان‌دهنده محتوایشان‌اند. در جمله الف، این محتوای نام زهره، یعنی خود سیاره زهره، است که سیاره‌ای گرم است. اما فرگه معتقد است، هنگامی که نام‌ها در دو سوی رابطه این‌همانی قرار می‌گیرند، کارکرد دیگری پیدا می‌کنند. از آن‌جاکه رابطه این‌همانی بیان این‌همانی محتوای نام‌هاست، بنابراین این‌همانی چیزی را درباره نام‌ها می‌گوید، نه درباره محتوای آن‌ها. به عبارت دیگر رابطه این‌همانی این‌همانی یک محتوا با خود آن نیست. پیش از این که این بحث را ادامه دهیم، باید مقصود فرگه را از «محتوا» (Inhalt) در کتاب *مفهوم‌نگاشت توضیح دهیم*.

در کاربرد مفهوم محتوا، باید به تمایزی که فرگه میان محتوای حکم و محتوای نشانه‌ها می‌گذارد توجه داشته باشیم. محتوای نشانه‌های واقع در دو سوی حکم این‌همانی با هم یکی‌اند. در مثالی که فرگه ذکر می‌کند، نقطه A تعینات گوناگونی دارد. برای مثال می‌تواند نقطه‌ای باشد که در آن دایره‌ای (یا بی‌نهایت دایره) با شعاعی خاص با دایره نخست مماس می‌شود. این تعینات گوناگون را می‌توان اساس آن مفهومی خواند که بعدها در مقاله «معنا و دلالت» (Sinn und Bedeutung)، فرگه به آن «معنا» می‌گوید. نقطه A را نیز، که در این‌جا محتوای ثابت نشانه‌های گوناگون است، در مقام آن‌چه این تعینات یا معناهای گوناگون درباره آن است، می‌توان همان امری دانست که فرگه در مقاله مذکور به آن «دلالت» می‌گوید (Sluga 1980). اما محتوای حکم این‌همانی نه خود نقطه A است و نه تعینات گوناگون آن، بلکه به بیان فرگه «این‌همانی محتوای نشانه‌های گوناگون» است. بنابراین او هم برای اجزای یک حکم محتوا قائل است و هم برای خود حکم. در بند هشتم *مفهوم‌نگاشت*، فرگه از یک‌سانی «محتوای مفهومی» دو نشانه سخن می‌گوید، در حالی که پیش‌تر در بند دوم درباره یکی بودن محتوای مفهومی دو گزاره بحث می‌کند. او در آن‌جا محتوای مفهومی گزاره‌های «یونانیان ایرانیان را در پلاته شکست دادند» و «ایرانیان در پلاته از یونانیان شکست خوردند» را یک‌سان می‌شمارد و تنها همین بخش از محتوا، یعنی محتوای مفهومی، را برای زبان‌نمادین مهم می‌داند.<sup>۷</sup>

بنابراین این‌همانی حکمی است که در آن توسط نشانه این‌همانی، درباره دو طریق متفاوت تعین یک امر یک‌سان، به این‌همانی محتوایشان حکم می‌شود. به عبارت دیگر محتوای حکم این‌همانی این‌همانی محتواهاست. حال با توجه به این نکته که فرگه در *مفهوم‌نگاشت* این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند و نه محتواها، و این که محتوای حکم این‌همانی این‌همانی محتوای نشانه‌های گوناگون است، اگر به جای B نیز A قرار دهیم،

از آن‌جا که محتوای  $A$  با محتوای  $A$  تفاوتی ندارد، نباید چنین پنداشت که تفاوت این حکم این‌همانی جدید ( $A \equiv A$ ) با حکم پیشین در تغییر محتوای حکم است،<sup>۱</sup> زیرا این‌همانی محتوای نام‌ها (یعنی محتوای حکم این‌همانی) در حکم جدید نیز حفظ شده است. بنابراین تفاوت در حقیقت در همان چیزی است که فرگه آن را در این‌جا شیوهٔ تعیین می‌خواند. شیوهٔ تعیین  $A$  با  $B$  متفاوت است، هرچند هر دوی آن‌ها محتوای یکسانی دارند. این مشکلات تفسیری در ابهام موجود در استفادهٔ فرگه از مفهوم محتوا نهفته است، مفهومی که فرگه هرگز آن را دقیق و روشن نکرد (Haddock 2006). البته او در نوشته‌های متأخر خود تلاش می‌کند ابهام آن را برطرف کند. نظر فرگه بعد از مفهوم‌نگاشت و مبانی علم حساب دربارهٔ محتوای جمله عوض می‌شود و آن را ترکیبی از «اندیشه» و «ارزش صدق» می‌داند. او پس از این‌که جملات را به‌مثابهٔ نام‌ها تلقی کرد، به دنبال دلالتی برای آن‌ها بود (Nusenoff 1980). محتوای نشانه‌ها نیز مدلول یا دلالت آن‌ها خوانده می‌شود. بدین ترتیب نشانهٔ این‌همانی ممکن است هم میان جملات کامل نهاده شود و هم میان نام‌ها، خواه ساده و خواه مرکب (Kenny 2000).

### ۳. وضعیت متفاوت نام‌ها در یک رابطهٔ این‌همانی

اما چرا فرگه بر این باور است که نام‌ها، آن‌گاه‌که در دو سوی نشانهٔ این‌همانی قرار بگیرند، وضعیت متفاوتی پیدا می‌کنند؟ اگر فرض کنیم که نام‌ها در جملات این‌همانی نیز نمایندهٔ محتوا باشند، آن‌گاه این‌همانی تبدیل به این‌همانی یک محتوا با خود آن محتوا می‌شود. بدین ترتیب، در مثالی که فرگه از هندسه می‌آورد، این‌همانی تبدیل به یکی بودن نقطهٔ  $A$  با خودش خواهد شد. مشخص است که این تفسیری نیست که مناسب این‌همانی باشد. اگر این‌همانی بیان این‌همانی چیزی با خودش باشد، این بیان شکلی هم چون  $A \equiv A$  پیدا خواهد کرد که در آن به این‌همانی محتوایی با نام  $A$  با همان محتوا با همان نام حکم می‌شود. اشکالی که فرگه بر این تفسیر وارد می‌داند همان اشکالی است که بر تفسیر این‌همانی  $A \equiv B$ ، به‌مثابهٔ این‌همانی محتوای دو نام متفاوت وارد است و در ادامه آن را توضیح خواهیم داد. البته این اشکال در صورتی ایجاد می‌شود که از پیش پذیرفته باشیم که این‌همانی، به‌بیان فرگه، بیان این‌همانی محتوای دو نام است. یعنی از پیش فرض کرده باشیم که این‌همانی نسبتی میان نام‌هاست و نه محتواها، در صورتی‌که این دقیقاً همان پرسشی است که مطرح کرده بودیم. متأسفانه فرگه توضیحی در این باره نمی‌دهد که چرا نمی‌توان جملهٔ  $J$  را همانند جملهٔ الف شرح داد. اگر در جملهٔ الف این خود زهره است که دارای صفت گرم بودن

است، چرا در جمله ج خود زهره (یعنی محتوای نام زهره) را نتوان با خود زهره این همان دانست؟ اگر تمایز موضوع و محمول در جمله الف ممکن است، درحالی که چنین تمایزی در خود اشیای واقع در جهان خارج راه ندارد، چه دلیلی وجود دارد که این همانی  $A \equiv A$  را بیان وحدت محتوای A با خودش ندانیم؟ چه چیزی سبب می شود فهم متفاوتی از نقش «زهره» در دو جمله «زهره زمین است» و «زهره گرد است» داشته باشیم؟ روشن است که جمله نخست برخلاف جمله دوم موضوع - محمولی نیست، اما این مطلب برای پاسخ به پرسش ما بسنده نیست. بدیهی است که آن چه گرد است خود زهره است، نه نام زهره. اما به همین ترتیب درباره جمله نخست نیز می توان گفت علاوه بر این که زهره در جایگاه یک نام با زمین در جایگاه یک نام متفاوت است، خود زهره نیز با خود زمین یکی نیست. پس چرا باید فرگه بر این باور باشد که آن گاه که نامها در رابطه این همانی قرار می گیرند ناگهان وضعیت متفاوتی پیدا می کنند؟

باتوجه به مثالهایی که فرگه در مبحث این همانی به میان می آورد، به نظر می رسد دیدگاه او تنها در مواردی صحت داشته باشد که بخواهیم درباره یک شیء که نامهای متفاوتی دارد به این همانی محتوای آن نامها حکم کنیم.<sup>۹</sup>

یکی از اشکالاتی که به نظر هانس اسلوگا (Hans Sluga) سبب می شود فرگه تصمیم بگیرد تمایز روشنی میان استفاده و اشاره (Use and mention) یک نام بنهد می تواند نتیجه گیری ما را نادرست جلوه دهد. به عقیده اسلوگا تفسیر نخست فرگه وابسته به این فرض است که در استفاده از نشانهها گونه ای ابهام وجود دارد؛ یعنی گفته می شود که این نشانهها گاه نشان دهنده خودشان و گاه نماینده چیزهای نام گذاری شده اند. به نظر اسلوگا این نظریه با اشکالاتی تکنیکی مواجه است.

«این جمله را در نظر بگیرید: «شیء a ویژگی F را دارد و a با b این همان است؛ بنابراین b ویژگی F را دارد». براساس مفهوم نگاشت، a در جایگاه اول نماینده شیء نام گذاری شده است و a در جایگاه دوم نماینده خودش، درحالی که b در جایگاه اول نماینده خودش است و b در جایگاه دوم نمایانگر شیء نام گذاری شده. حال فرض کنید بخواهیم به جای a و b اصطلاحات دیگری مانند m و n بگذاریم. آیا جایگزینی باید در هر دو مورد a و هر دو مورد b اعمال شود یا یکی از آنها؟ در هر صورت با مشکلات عجیبی مواجه خواهیم شد» (Sluga 1980).

برای وضوح بیشتر، عبارات اسلوگا را برحسب مثالی ملموس تر بازنویسی می کنیم: زهره گرد است؛ زهره ناهید است؛ پس ناهید گرد است. به نظر می رسد فرگه بتواند براساس



تعریفی که از این‌همانی در مفهوم‌نگاشت ارائه کرده است به این ایراد پاسخ دهد. در یک جملهٔ این‌همانی، حکم به این‌همانی محتوای دو نام داده می‌شود. در جملهٔ «زهره ناهید است» حکم ما این است که محتوای زهره با محتوای ناهید یکی است و بنابراین جای‌گزینی آن‌ها بلامانع است. اما نباید فراموش کنیم که تنها در نسبت این‌همانی است که حکم دربارهٔ نام‌ها داده می‌شود؛ یعنی زمانی که براساس صدق جملهٔ «زهره ناهید است» ناهید را در جمله‌ای دیگر به جای زهره قرار دادیم، ناهید دیگر نه در جایگاه یک نام، بلکه باید در جایگاه محتوایش در نظر گرفته شود.

بنابراین براساس دیدگاه فرگه سه تفسیر از این‌همانی را باید کنار گذاشت:

(۱) نام‌ها با هم یکی‌اند؛

(۲) یک محتوا با همان محتوا این‌همان است؛

(۳) محتوای یک نام با محتوای نام دیگر این‌همان است.

نادرستی تفسیر نخست بدیهی است، زیرا در برخی این‌همانی‌ها دو نام متفاوت در دو طرف نشانهٔ این‌همانی قرار می‌گیرند. تفسیر دوم را نیز پیش‌تر توضیح دادیم. فرگه، در ادامهٔ بند هشتم، تفسیر سوم را نقد می‌کند. حال که او این‌همانی را میان نام‌ها می‌داند، آیا همین کافی است که بگوییم برای یک محتوا دو نام متفاوت داریم؟ یعنی آیا این‌همانی تنها بیان‌گر این است که دو نام مختلف برای یک محتوا داریم؟ (تفسیر سوم). آیا تنها دو مؤلفهٔ محتوا یا دلالت و نام‌ها برای توضیح آن‌چه در این‌همانی بیان می‌شود بسنده‌اند؟ در ادامهٔ بند هشتم می‌خوانیم که مسئله در این‌جا تنها شیوهٔ بیان و اظهار نیست، بلکه تفاوت در «اندیشه‌ای» است که اظهار می‌شود.

بنابراین فرگه مؤلفهٔ دیگری را به نام «شیوه تعین» مطرح می‌کند و مثالی را از هندسه برای رساندن مقصودش به کار می‌گیرد. چنین نیست که نام‌ها همیشه صرفاً برچسب‌هایی برای نشان دادن محتوا باشند، بلکه به شیوهٔ خاصی از نشان دادن محتوا مرتبط‌اند. یک نقطه می‌تواند بی‌نهایت تعین داشته باشد. اگر هر کدام از این تعینات نامی داشته باشد، برقراری رابطهٔ این‌همانی میان آن‌ها صرفاً بیان این‌همانی محتوای نام‌های مختلف نیست، زیرا هر کدام از آن‌ها به شیوه‌ای خاص آن نقطه را مشخص می‌کنند. به عبارت دیگر، از آن‌جاکه یک محتوا شیوه‌های تعین متفاوتی دارد و می‌توان به هر کدام از این شیوه‌ها نامی متفاوت اطلاق کرد، بنابراین حکم این‌همانی میان دو نام متفاوت حکمی گزاف و بی‌اهمیت نیست.

پرسشی که در این جا مطرح می شود این است که معرفی این مؤلفه سوم، یعنی «طریق تعیین»، تنها توجیهی برای وجود و استفاده از نام های گوناگون است، یا این مؤلفه نقشی در رابطه این همانی بازی می کند. این پرسش زمانی برجسته می شود که می بینیم در تعریف یا توضیح نهایی فرگه از این همانی در پایان بند هشتم هیچ اشاره ای به «طریق تعیین» وجود ندارد:

$$\vdash (A \equiv B)$$

بر این دلالت دارد که: نشانه A و نشانه B محتوای مفهومی یکسانی دارند، به گونه ای که همواره می توان B را به جای A گذاشت و برعکس.  
مایکل دامت می نویسد:

در مفهوم نگاشت فرگه اظهار داشت که این همانی رابطه ای است میان نام ها و نه چیزها. انگیزه او ارائه توضیحی برای معرفت بخشی یک جمله این همانی صادق بود. او بعدها نظرش را با توضیح قانع کننده تری بر حسب تمایز معنا و دلالت عوض کرد: این همانی اکنون رابطه ای است میان اژه ها، یعنی همان نسبتی که هر اژه ای با خودش و تنها خودش دارد، بدون غیرقابل فهم شدن معرفت بخشی جملات این همانی (Dummet 1973).

اگر به بند هشتم مفهوم نگاشت دقت کنیم، می بینیم که تفسیر دامت از علت عنوان کردن این همانی به مثابه نسبتی میان نام ها نادرست است. فرگه در این بند ابتدا می گوید که نام ها در رابطه این همانی وضعیتی متفاوت دارند؛ دلیل آن را هم این می داند که این همانی اظهار یکی بودن محتوای دو نام است (روشن است که این دلیل فرگه گرفتار دور است). اما تنها پس از پذیرفتن این حقیقت است که او خود را با مشکل معرفت بخشی جملات این همانی روبه رو می بیند و سعی در حل آن دارد. یعنی فرگه بعد از این که به مثابه یک پیش فرض پذیرفت که این همانی میام نام هاست، می گوید این همانی صرفاً مسئله ای مربوط به بیان و اظهار نیست، بلکه مربوط به اندیشه است و بدین ترتیب به سراغ توضیح این مطلب می رود که با هر نام شیوه تعیین مشخصی هم بسته است. بنابراین معرفت بخشی برخی این همانی ها نمی تواند دلیلی برای نظر خاص فرگه درباره نشانه این همانی باشد. حداقل در مفهوم نگاشت تأییدی برای این تفسیر وجود ندارد. به نظر می رسد دامت دیدگاه خود را بر اساس مقاله «معنا و دلالت» مطرح کرده باشد که در ادامه آن را بررسی خواهیم کرد.

نکتهٔ دیگری که باید در تفسیر دامت از دیدگاه فرگه دربارهٔ این‌همانی بدان توجه شود این است که وی، پس از این‌که معرفت‌بخشی برخی جملات این‌همانی را علت دیدگاه خاص فرگه دربارهٔ نشانهٔ این‌همانی برمی‌شمرد، بر این باور است که فرگه، با تمایز بعدی‌ای که میان معنا و دلالت می‌نهد و در نتیجه با نسبت‌دادن معرفت‌بخشی به معنای نام‌ها، دیدگاهش را از اعتقاد به این‌همانی میان نام‌ها به این‌همانی میان اعیان یا دلالت‌ها تغییر می‌دهد. اما برای بررسی این‌که آیا واقعاً، چنان‌که دامت می‌گوید، تغییری در دیدگاه فرگه در مورد این‌همانی به وجود آمده است باید ببینیم بیان فرگه در دومین اثر مهمی که به‌نحوی مبسوط دربارهٔ این مسئله بحث می‌کند، و مفاهیم دلالت و معنا را پیش می‌کشد، یعنی ابتدای مقاله «در باب معنا و دلالت»، چگونه است.

#### ۴. این‌همانی در مقالهٔ «در باب معنا و دلالت»

این مقاله چنین آغاز می‌شود:

این‌همانی تفکر را با پرسش‌هایی روبه‌رو می‌کند که پاسخ‌دادن به آن‌ها کار چندان آسانی نیست. آیا [این‌همانی] یک نسبت است؟ نسبتی میان اعیان [= برابر ایستها] (Gegenstände) است؟ یا [نسبتی است] میان نام‌ها یا نشانه‌های اعیان؟ در مفهوم‌نگاشت خود دیدگاه اخیر را اختیار کردم. به‌نظر می‌آید دلایلی که چنین‌گزینشی را توجیه می‌کنند این‌ها باشند:  $a=a$  و  $a=b$ <sup>۱</sup> به‌روشنی جملاتی با ارزش شناختی (Erkenntniswert) متفاوت‌اند؛  $a=a$  به‌نحو پیشینی صادق است و به‌عقیدهٔ کانت باید آن را تحلیلی خواند، درحالی‌که جملاتی به‌شکل  $a=b$  اغلب شامل بسط بسیار ارزش‌مند معرفت ما هستند و نمی‌توانند همواره به‌نحو پیشینی اثبات شوند. این‌که هر صبح خورشید تازه‌ای طلوع نمی‌کند، بلکه همیشه همان [خورشید] است یکی از پرثمرترین اکتشافات نجومی بوده است. حتی امروزه نیز بازشناختن یک سیارهٔ کوچک یا یک ستارهٔ دنباله‌دار همواره امری بدیهی نیست. حال اگر بنا بود این‌همانی را به‌مثابهٔ نسبتی میان آنچه نام‌های 'a' و 'b' بر آن دلالت می‌کنند (bedeuten) در نظر بگیریم، آن‌گاه در صورت صادق بودن  $a=b$ ، به‌نظر می‌رسد  $a=a$  و  $a=b$  نمی‌توانستند تفاوتی با هم داشته باشند. بدین ترتیب نسبت یک شیء با خودش بیان می‌شد، یعنی نسبتی که هر شیء با خودش دارد، و هیچ شیئی با شیء دیگر ندارد. به‌نظر می‌رسد آنچه ما قصد داریم با  $a=b$  بگوییم این است که نشانه‌ها یا نام‌های 'a' و 'b' بر امری یک‌سان [یا همان] (dasselbe) دلالت می‌کنند، به‌گونه‌ای که سخن دربارهٔ خودِ آن نشانه‌ها خواهد بود؛ یعنی

نسبتی میان آن‌ها اظهار شده است. اما این نسبت تنها تا زمانی میان نام‌ها یا نشانه‌ها برقرار است که آن‌ها چیزی را بنامند یا مشخص کنند. واسطه این نسبت رابطه‌ای است که هر کدام از نشانه‌ها با امر یکسان نشان داده شده دارد. اما این امری دل‌خواهانه است. هیچ معنی وجود ندارد تا هر پیش آمد دل‌خواه یا هر عینی را به عنوان نشانه‌ای برای چیزی به کار بگیریم. در این صورت جمله  $a=b$  دیگر نه به خود موضوع (Sache)، بلکه تنها به شیوه نشانه‌گذاری (نام‌گذاری) (Bezeichnungweise) ما ارتباط خواهد داشت؛ ما هیچ معرفت حقیقی‌ای را از این طریق بیان نکرده‌ایم T در صورتی که این همان چیزی است که ما در موارد مختلف خواهان آنیم. اگر نشانه 'a' از 'b' تنها به مثابه عین متمایز باشد (در این جا به واسطه شکل یا هیئت<sup>۱</sup>)، نه به مثابه نشانه، این یعنی: نه به واسطه نحوه‌ای که چیزی را نشان می‌دهند، آن‌گاه در صورت صدق  $a=b$  ارزش شناختی  $a=a$  از اساس با  $a=b$  یکی خواهد شد. تمایز تنها در صورتی ایجاد می‌شود که اختلاف میان نشانه‌ها مطابق با اختلافی در نحوه دادگی (Art des Gegebensein) امر نشان داده شده باشد. فرض کنید a، b، و c خطوطی اند که رئوس مثالی را به وسط اضلاع مقابلشان وصل می‌کنند. نقطه تلاقی a و b با نقطه تلاقی b و c یکی است. بنابراین نشانه‌های مختلفی برای یک نقطه داریم، و این نام‌ها ('نقطه تلاقی a و b'، 'نقطه تلاقی b و c') نیز هم‌زمان بر نحوه دادگی دلالت می‌کنند؛ و بنابراین این جمله متضمن معرفتی واقعی است.

اکنون روشن است که در مورد نشانه (نام‌ها، ترکیب کلمات، نشانه‌های نگاشته شده)، علاوه بر امر نشان داده شده، یعنی آنچه می‌توان دلالت (Bedeutung) نشانه‌اش خواند، می‌توان به امری دیگر هم بسته با آن اندیشید، آنچه می‌خواهم معنای (Sinn) نشانه‌اش بنامم، که نحوه دادگی [= نمایش] در آن مضمون است. بر این اساس در مثال بالا دلالت عبارات 'نقطه تلاقی a و b' و 'نقطه تلاقی b و c' یکی خواهد بود، اما نه معنای آن‌ها. دلالت 'ستاره شام‌گاهی' و 'ستاره صبح‌گاهی' یکی خواهد بود، اما معنایشان خیر (Frege 1892).

فرگه در این جا توضیح می‌دهد که چرا این همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند. او برای توجیه‌گزینش خود به سراغ معرفت بخشی برخی جملات این همانی می‌رود. به نظر فرگه جمله «خورشید امروز خورشید دیروز است» کشفی علمی است و بر دانش ما می‌افزاید. حال اگر جملات این همانی را نسبتی میان اعیان (یا محتوا در اصطلاح مفهوم‌نگاشتی، یا دلالت یا مصداق) بدانیم، این جمله با جمله تحلیلی «خورشید امروز خورشید امروز است» تفاوتی نخواهد داشت. به نظر می‌رسد، با توجه به آنچه فرگه در این مقاله می‌گوید، باید

برخلاف آنچه پیش‌تر مدعی شدیم تفسیر دامت را دربارهٔ دلیلی که سبب می‌شود فرگه این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها بداند درست بدانیم.

کلید حل این مسئله در ارزش شناختی یا معرفت‌بخشی برخی جملات این‌همانی نهفته است که سبب معرفی مؤلفهٔ «طرق مختلف تعین»، «شیوه‌های مختلف نمایش یا دادگی»، یا همان «معنا» می‌شود. خواه این‌همانی را ابتدا نسبتی میان شیء با خودش بدانیم و خواه آن را ابتدا نسبتی میان نام‌ها در نظر بگیریم، در هر دو صورت، با مسئلهٔ معرفت‌بخشی گزاره‌های این‌همانی روبه‌رو می‌شویم. در *مفهوم‌نگاشت*، پس از آن‌که می‌گوید این‌همانی نسبتی میان نام‌هاست، سعی می‌کند با معرفی مفهوم طرق تعین معرفت‌بخشی جملهٔ  $a=b$  را حل کند. یعنی مسئله پس از این پیش می‌آید که فرض کردیم این‌همانی صرفاً بیان یکی بودن محتوای دو نام متفاوت است. در مقالهٔ «درباب معنا و دلالت» بحث این‌گونه پیش می‌رود که اگر فرض کنیم این‌همانی میان خود اعیان یا اشیاست [نه میان نام‌ها]، معضل یکی بودن  $a=b$  و  $a=a$  پیش می‌آید. می‌بینیم که در هر دو صورت فرگه خود را با یک مشکل مواجه می‌بیند و پاسخ او نیز در هر دو مورد یکی است.

اما عقیدهٔ دامت دربارهٔ تغییر دیدگاه فرگه دربارهٔ این‌همانی براساس متن مقالهٔ «درباب معنا و دلالت» رد می‌شود. دامت بر این باور است که فرگه، پس از معرفی تمایز میان معنا و دلالت، دیدگاه پیشین خود را کنار می‌گذارد و این‌همانی را میان خود دلالت‌ها می‌داند و معرفت‌بخشی را براساس مفهوم معنا توضیح می‌دهد. اما مقایسهٔ دو قطعه‌ای که از *مفهوم‌نگاشت* و «درباب معنا و دلالت» نقل کردیم، اگر از تفاوت میان اصطلاحات صرف‌نظر کنیم، کاملاً مؤید این مطلب است که فرگه در دیدگاه خویش تغییری نداده است. فرگه در همان نخستین گام‌های تفکرش در *مفهوم‌نگاشت* میان محتوای واقعی یک نشانه و شیوهٔ خاصی که این نشانه محتوا را مشخص یا تعیین می‌کند تمایز نهاده بود (Walker 1965). بنابراین این تمایز در «درباب معنا و دلالت» مفهوم تازه‌ای نیست. به‌علاوه او هم‌چنان این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند. ممکن است کسی در مقام دفاع از تفسیر دامت برآید و بگوید که مقصود دامت این نیست که این‌همانی نسبتی میان نام‌ها نیست، بلکه او می‌خواهد بگوید که آن چیزی که بناست با چیز دیگر این‌همان باشد دلالت‌نشانه‌هاست. یعنی نسبت این‌همانی دربارهٔ نام‌هاست، اما از این جهت که حکم به این‌همانی محتوای آن‌ها داده می‌شود. اگر دیدگاه دامت را این‌چنین تفسیر کنیم، دیگر سخن‌گفتن از تغییر دیدگاه فرگه بی‌معنی خواهد بود، زیرا همان‌گونه که پیش‌تر توضیح دادیم، روشن است هنگامی که فرگه این‌همانی را نسبتی میان نام‌ها می‌داند، به یکی بودن نام‌ها حکم نمی‌کند.

بدیهی است که  $a$  در جایگاه یک نام با  $b$  در جایگاه یک نام یکی نیست. این تمایزی است که میان نشانه در جایگاه یک شیء و نشانه در جایگاه یک نشانه وجود دارد و فرگه به خوبی از آن آگاه است.

بر اساس تفسیرهایی هم چون تفسیر دامت، این همانی سهم دلالت یک نشانه و معرفت بخشی سهم معنای آن خواهد بود. بیان مسئله این همانی در چنین تفسیرهایی چنین است که مشکلی که در مورد این همانی وجود دارد این است که اگر آن را رابطه ای میان اشیا یا دلالت نشانه ها بدانیم، آن گاه به نظر می رسد  $A \equiv B$  همان چیزی را بیان می کند که  $A \equiv A$ ، در حالی که این همانی نخست می تواند معرفت بخش باشد. طبق این برداشت فرگه این مشکل را با تمایز نهادن میان معنا و دلالت حل می کند. بنابراین دیگر نیازی نیست برای رهایی از این مشکل این همانی را نسبتی میان نام ها بداند (Beaney 1996).

به نظر می رسد باید به چند نکته توجه داشته باشیم: نکته اول این که آن چه تغییر دیدگاه فرگه بر حسب تعریف مفاهیم دلالت و معنا خوانده می شود در کتاب *مفهوم نگاشت*، یعنی در جایی که فرگه این همانی را نسبتی میان نام ها می داند، هر چند با اصطلاحاتی متفاوت، وجود دارد. بنابراین نمی توان ادعا کرد که معرفی این تمایز سبب تغییر دیدگاه فرگه شده است. از سوی دیگر، همان گونه که در بالا توضیح دادیم، خواه این همانی را نسبتی میان نام ها بدانیم، خواه میان محتوای نام ها، در هر دو صورت با مسئله معرفت بخشی روبه رویم. در نتیجه ارائه تمهیدی برای پاسخ به این مسئله به معنای پاسخ به این پرسش نیست که این همانی در حقیقت میان چه چیزهایی برقرار می شود. علاوه بر این فرگه برای رهایی از مشکل معرفت بخشی به سراغ طرق مختلف تعین می رود، نه برقراری نسبت این همانی میان نام ها.

هر چیزی خودش است و چیز دیگری نیست، دست کم تازمانی که وحدت خود را حفظ کند یا همان چیزی که پیش تر بوده است باقی بماند یا تغییراتی که در آن روی داده است مانع از این نشده باشد که این شیء هم چنان همان چیزی باشد که پیش تر بوده است. اما اگر قصد بیان همین حقیقت، یا به بیان فرگه ای «اندیشه»، را داشته باشیم، ناچاریم به ساحتی غیر از ساحت واقعیت یا عینیت وارد شویم و آن هم ساحت زبان است. ساحت زبان نیز ساحت نشانه هاست. خود اشیا در زبان حضور ندارند؛ بنابراین همان گونه که برای یافتن ماه نباید درون چشمه ها را جست و جو کرد، برای یافتن اشیا هم نباید از زبان انتظاری داشت. یعنی ما هرگز «خود زهره» را در زبان نخواهیم داشت، حال هر اندازه هم که پیش از کلمه زهره کلمه «خود» را بیفزاییم. بنابراین باید میان این همانی در مقام امری مربوط به واقعیت، یا به عبارت دیگر در مقام امری وجودی، و این همانی در مقام امری تفکیک قائل شویم.

تفکیکی که فرگه به‌روشنی آن را بیان نمی‌کند، اما برای فهم دیدگاه او ضروری است. براساس این ملاحظات نشانهٔ این‌همانی نشانه‌ای زبانی است که میان عناصر زبانی نسبتی برقرار می‌کند. بنابراین نشانهٔ این‌همانی، هنگامی که میان دو نام گذاشته شده باشد، [در صورت صدق آن] بیان‌کنندهٔ این‌همانی وجودی محتوای آن‌هاست و بدین ترتیب مجوزی به‌دست می‌دهد تا در استدلال‌ها این دو نام به‌جای یک‌دیگر به‌کار روند. این تفکیک را گیلرمو به‌نحوی دیگر بیان کرده است:

در تفسیری که بناست از این‌همانی ارائه کنیم، باید میان دو امر تمایز بنهیم: نخست این که این‌همانی چه چیزی را بیان می‌کند؛ دوم این که این‌همانی تحت چه شرایطی صادق است. پاسخ پرسش دوم به‌روشنی این خواهد بود که اگر عبارات دو طرف این‌همانی دلالت یکسانی داشته باشند. پرسش اول اما همان است که در تفسیر این‌همانی انتظار می‌رود به آن پاسخی داده شود (Haddock 2006).

اگر نام‌های دو طرف این‌همانی یکی باشند، شرایط صدق همان شرط یکی بودن چیزی با خودش است. اگر نام‌ها متفاوت باشند، شرایط صدق این‌همانی محتوای دو شیوهٔ تعیین یک شیء خواهد بود. در هر صورت این موضوعی مربوط به واقعیت خواهد بود. اما این که نشانهٔ این‌همانی چه چیزی را بیان می‌کند مطلبی دیگر و موضوعی زبانی است. آیا باید گفت که این‌همانی نیز خود معنا و دلالتی دارد؟

## ۵. نتیجه‌گیری

از توضیحاتی که دربارهٔ دو متنی که فرگه در آن‌ها به موضوع این‌همانی پرداخته است دادیم روشن شد که این‌همانی نه نسبتی است میان نام‌ها بماهو نام‌ها، نه میان نام‌ها بماهو اعیان، و نه میان خودِ اعیان یا دلالت‌ها، بلکه این‌همانی نسبتی است میان نام‌ها یا نشانه‌هایی که معانی متفاوتی دارند، از این حیث که این معانی به محتوایی یکسان مربوط می‌شوند. تفاوت دو نام در مقام نشان‌دادن محتوا در معنای متفاوت آن‌هاست (Walker 1965). اگر نام‌ها اموری اختیاری‌اند و آنچه در مورد آن‌ها مهم است معنای متفاوت آن‌ها یا همان شیوه‌های مختلف تعیین دلالت یکسان آن‌هاست، بنابراین به‌عبارتی حکم این‌همانی بیان‌گر این‌همانی محتوا، دلالت، یا مدلول دو معنای متفاوت است. البته دربارهٔ معنا مسائل زیادی وجود دارد که در این‌جا امکان پرداختن به آن‌ها وجود ندارد؛ برای نمونه ارتباط معنا و دلالت جمله و رابطهٔ آن با معنا و دلالت اجزاء آن، هم‌چنین مسئلهٔ عینیت معنا، و این که کاربران مختلف

زبان ممکن است به یک نام یا عبارت معانی متفاوتی نسبت دهند. جدای از بحث معنا، حتی تمامی جوانب این همانی نیز در این نوشته بررسی نشد. برای نمونه درباره یکی از اساسی‌ترین ناسازگاری‌های دستگاه فرگه که راسل آن را نشان داده است سخنی به میان نیامد: این که در دستگاه فرگه راهی برای سازگاری این دو بیان او نیست؛ از یک سو بیان‌های این همانی حسابی معرفت‌بخش‌اند، زیرا عناصری جزئی دارند که دارای مدلول یک‌سان و معنای متفاوت‌اند، و از سوی دیگر صدق حسابی صدق منطقی است. هم‌چنین بحثی درباره چالش‌هایی که اصل موضوعه پنجم فرگه در توانین بنیادی علم حساب با آن روبه‌رو شد و بی‌ارتباط با تعریف او از این همانی نیز نبود مطرح نشد. به‌واقع تلاش ما تنها شرح دیدگاه فرگه درباره این همانی بود. نقد دیدگاه او هرگز بدون پیوند دادن آن با تمام پروژه فلسفی او و سنجش آن بر حسب پرسش‌هایی که فرگه انتظار داشته است با چنین فهمی از این همانی پاسخی بیابند ممکن نخواهد بود.

## پی‌نوشت‌ها

۱. مبحث توابع در بندهای ۹ و ۱۰ و مبحث کلیت در بندهای ۱۱ و ۱۲ کتاب *مفهوم‌نگاشت* مطرح شده‌اند.
۲. هر دو واژه معادل *Vertreter* (representative) است.
۳. در زبان نمادینی که فرگه در *مفهوم‌نگاشت* معرفی کرده است، برای بیان این همانی میان A و B در سمت چپ آن دو خط عمود بر هم آمده‌اند. خط عمودی نشان دهنده حکم و خط افقی نشان دهنده محتوای مفهومی است. هرآنچه پس از خط افقی، یعنی پس از خط حکم، بیاید باید محتوایی حکم‌پذیر داشته باشد (بنگرید به *مفهوم‌نگاشت*، بند دوم).
۴. توجه داشته باشیم که در کتاب *مفهوم‌نگاشت*، کلمات *Bedeutung* [= دلالت] و *Sinn* [= معنا] هنوز آن معانی مشخص و متمایزی را ندارند که فرگه بعدها به آن‌ها نسبت می‌دهد.
۵. بیان قانون نخست در نمادگذاری‌های جدید ساده‌تر است:  $[(c \equiv d) \rightarrow (f(c) \rightarrow f(d))]$ .
۶. تفاوت دیگر علامت این همانی با سایر ثابت‌های منطقی در این است که عاملی جمله‌ساز نیست؛ به این معنا که برای ساختن جملات مرکب از جملات بسیط به کار گرفته شود، بلکه بیانی است برای برقراری نسبت برای تشکیل جملات اتمی (Dummet 1973: 542).
۷. بنگرید به *مفهوم‌نگاشت*، بند سوم.
۸. این تفسیری است که آنتونی کنی ارائه کرده است (بنگرید به Kenny 2000: 33).



دیدگاه فرگه دربارهٔ این‌همانی با التفات به کتاب *مفهوم‌نگاشت* ... ۱۰۵

۹. بسط بیش‌تر این مسئله ما را به موضوع توابع، مفاهیم، و مفهوم‌واژه‌ها می‌کشاند که فراتر از گنجایش و موضوع نوشتهٔ کنونی است. تعیین وجه تمایز جملات گفته‌شده بسیار مشکل‌تر خواهد بود، اگر بپذیریم از نظر فرگه در تفکر منطقی دوران پختگی‌اش، هم‌نام‌ها و هم‌مفهوم‌واژه‌ها، علاوه‌براین که معنایی را بیان می‌کنند، به‌ترتیب بر اعیان و مفاهیم دلالت می‌کنند. (بنگرید به Macbeth 2005: 152).

۱۰. نماد یا نشانهٔ این‌همانی در این‌جا، برخلاف *مفهوم‌نگاشت*، با دو خط تیره به‌جای سه خط نشان داده می‌شود؛ یعنی با همان نشانه‌ای که فرگه در *مبانی علم حساب* برای نمایش معادلات حسابی به‌کار می‌برد. این واقعیت نشان‌دهندهٔ این است که توضیحات فرگه را در این‌جا باید دربارهٔ معادلات حسابی نیز معتبر دانست. نشانهٔ  $\equiv$  را می‌توان به‌مثابهٔ بسط نشانهٔ حسابی  $=$  در نظر گرفت. نشانهٔ حسابی  $=$  را می‌توان میان عبارات عددی قرار داد و می‌توان برای اشاره به این مطلب به‌کار گرفت که عبارات سمت چپ به همان عددی دلالت می‌کنند که عبارات سمت راست. نشانهٔ  $\equiv$  را می‌توان میان عباراتی از انواع مختلف قرار داد و از آن برای بیان این مطلب استفاده کرد که عبارات دو طرف آن محتوای یکسانی را، از هر نوعی که باشد، می‌نامند (Kenny 2000: 33). در زمان فرگه، بحث فراگیری میان ریاضی‌دانان دربارهٔ فهم نشانهٔ  $\equiv$  وجود داشت. اگر معادله‌ای هم‌چون  $3-11=2 \times 4$  را در نظر بگیریم، تعدادی از معاصران فرگه محتاط بودند که آن را بیان این‌همانی به‌معنای خاص بدانند یا، در مورد این مثال،  $2 \times 4$  و  $3-11$  را یک چیز بینگارند. آن‌ها حالت ضعیف‌تر «معادل بودن» را اختیار می‌کردند، به‌گونه‌ای که می‌گفتند  $2 \times 4$  و  $3-11$  در عدد معادل‌اند یا در کمیت برابرند، بدون آن‌که چیزی یکسان باشند. فرگه در دوران کمال فکری‌اش مخالف سرسخت این دیدگاه بود و در حمایت از فهم  $\equiv$  به‌مثابهٔ این‌همانی استدلال‌هایی مطرح کرد. او پیشنهاد می‌کند که  $2 \times 4$  و  $3-11$ ، هر دو، می‌توانند نشان‌دهندهٔ عدد ۸ باشند، که نحوهٔ تعیین آن در این دو مورد متفاوت است (Klement 2001: 8-9).

۱۱. هر دو واژه معادل Gestalt است.

## کتاب‌نامه

- Beany M. (1996), *Frege: Making Sense*, London: Duckworth.
- Dummet, Michael (1973), *Frege: Philosophy of Language*, New York: Harper & Row.
- Frege, Gottlob (1879), *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens*, Halle: Verlag Von Louis Nebert.
- Frege, Gottlob (1892), "Über Sinn und Bedeutung", in *Zeitschrift für Philosophie und philosophische Kritik*, NF 100.
- Hddock, Guillermo E. Rosando (2006), *A Critical Introduction to the Philosophy of Gottlob Frege*, Aldershot, Hampshire, and Burlington, Vermont: Ashgate.

- Klement, Kevin C. (2001), *Frege and the Logic of the Sense and Reference*, London and New York: Routledge.
- Kenny, Anthony (2000), *Frege: An Introduction to the Founder of Modern Analytic Philosophy*, Oxford: Blackwell.
- Macbeth, Danielle (2005), *Frege's Logic*, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
- May, Robert (2001), "Frege on Identity Statements", in: C. Cecchetto, G. Chierchia and M. T. Guasti (eds.), *Semantic Interfaces: Reference, Anaphora, and Aspect*, CSLI Publications.
- Nusenoff, Ronald E (1980), "Frege on 'Possible Content of Judgment'", *Analysis*, vol. 40, no. 2.
- Sluga, Hans (1980), *Gottlob Frege*, London and New York: Routledge.
- Walker, Jeremy D. B. (1965), *A Study of Frege*, Oxford: Basil Blackwell.